



پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و نهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۵ گنج حضور، بخش چهارم

سحر، کاهی را به صنعت گه کند
باز، کوهی را چو کاهی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰
اصولاً کار سحر، دیدن برحسب همانیدگی‌ها، این است که با حيله و فریب از کاهی کوهی بسازد؛ مثلاً یک چیز بزرگ، بااهمیت و مهم مثل فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی را بی‌اهمیت کرده و دوباره از کوهی، کاهی درست کند؛ یعنی هیجانات مخربی مثل انتقام‌جویی و فکر و عمل برحسب من‌ذهنی را بسیار بااهمیت نشان دهد.

زشت‌ها را نغز گرداند به فن
نغزها را زشت گرداند به ظن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

نغز: خوب، نیکو، لطیف
سحر و جادو در من‌ذهنی می‌تواند، به وسیلهٔ حیل‌های خاص خود، هر امرِ زشتی را، خوب، نیکو و زیبا جلوه دهد و
هر امرِ خوبی را، در نظر انسان، دگرگون کرده و بد نشان دهد.

کارِ سحر اینست کو دم می‌زند
هر نفس، قلبِ حقایق می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

قلب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی.
کارِ سحر، فکرهای پی‌درپیِ من‌ذهنی، این‌ست، که هر لحظه در ذهنِ ما حرف می‌زند و حقایق را برعکس و
وارونه نشان می‌دهد.

آدمی را خر نماید ساعتی
آدمی سازد خری را، و آیتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

برای مثال، سحر می‌تواند انسان را که از جنس زندگی است، برای مدّتی خر، از جنس من‌ذهنی کند و بالعکس، خری را نیز می‌تواند انسان و حتی نشان خدا، جلوه دهد.

این‌چنینِ ساحرِ درونِ توپست و سرّ
ان فی الوسواسِ سِحراً مستتر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

چنین ساحری در باطن و درون تو پنهان است، به درستی که در وسواس من‌ذهنی یعنی پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر سحری نهفته است.

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی گشا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

در همین جهان بشری که اینگونه سحرها وجود دارد و انسان‌ها در سحر فکریهای همانیده‌ی خود هستند،
ساحرانی هم مثل مولانا وجود دارند، که جادوی دیدن برحسب همانیدگی‌ها را باطل می‌کنند.

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر
نیز روییده‌ست تریاقِ ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

ای انسان، در آن صحرا، در این عالم که این گیاه زهرآلود، ارتعاشات و عقل مخرب من‌ذهنی، روییده شد،
پادزهر نیز روییده شده است. [پادزهر، تکرار ابیات مولانا، از جنس زندگی شدن و عشق به زندگی ست.]

گوید تریاق: از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷

تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر. تریاق، فضای گشوده‌شده، خرد و ارتعاشات شفا بخش زندگی، با زبان حال به تو می‌گوید: از من سپری برای محافظت خود فراهم کن زیرا که من، به تو از زهر دردها و دید مخرب من‌ذهنی نزدیکترم.

گفت او، سحرست و ویرانی تو
گفت من، سحرست و دفع سحر او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

سخنان من‌ذهنی، تماماً سحر و مایه ویرانی و خراب شدن زندگی‌ات است؛ درحالی که سخنان زندگی یا خداوند در مرکز من، جملگی سحری‌ست که سحر من‌ذهنی را باطل می‌کند.

بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق الفضا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰

هَلا: به هوش باش

آگاه باش مانند ماری که گرفتار خارپشت شده است در برابر هر چالشی که به وسیله قضا، به فراخور میزان درد و همانیدگی هایت پیش می آید، با مقاومت و قضاوت من ذهنی، خود را به اینور و آنور نزن و بقیه قسمت های زندگی ات را خراب نکن، در حال صبر کن، ساکن بنشین، تسلیم شو، مرکزت را عدم کن و این ورد را بخوان: وقتی قضا می آید با مقاومت من ذهنی فضا بسته و تنگ می شود.

فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰

پروردگار عالمیان فرموده است: من قرین و همنشین صابران هستم و به آنها کمک می‌کنم. صابران کسانی هستند که فضا را باز می‌کنند و این فضا را همراه با دردِ هشیارانه باز نگه می‌دارند. ای خداوند، ای همنشین صابران به ما صبر عطا کن و ما را ثابت قدم گردان.

گفت پیغمبر: مَر آن بیمار را
این بگو گای سهل کن دشوار را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱

سهل‌کن: آسان کننده
پیامبر (ص) به آن بیمار گفت: این مطلب را بگو و به این صورت دعا کن؛ ای آسان‌کننده دشواری‌ها، ای خداوند، دشواری را بر ما آسان کن.

ادامه در بیت بعدی..

آتِنَا فِی دَارِ دُنْیَانَا حَسَنَ
آتِنَا فِی دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲

خداوندا، در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما. [با
فضاگشایی کردن، می‌توانیم هم در این جهان راحت و ایمن باشیم و هم در آن جهان. من ذهنی با باورهای
همانیده‌اش، فکر می‌کند اگر در این جهان دچار سختی شود در آن جهان به راحتی خواهد رسید.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱
«... رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»

«... پروردگارا در دنیا، به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی ارزانی دار و ما را از کیفر دوزخ مصون دار.»

راه را بر ما چو بستان کن لطیف
منزلِ ما، خود تو باشی ای شریف

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳

شریف: بزرگوار، بلند قدر
پروردگارا، راه رسیدن به تو را، در هر لحظه بر ما همچون باغ و بوستان لطیف و دلنشین فرما، زیرا ای بزرگوار، مقصود و منزل ما، براستی، تویی و بس؛ در این لحظه با فضاگشایی کردن، در آغوش تو و با تو یکی هستیم.

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک
نی که دوزخ بود راهِ مشترک؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان در روز قیامت، روز زنده شدن به خدا، می گویند: ای فرشتگان، مگر دوزخ راه مشترک مؤمنان و کافران نبود؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵
نار: آتش.

که قرار بود مؤمن و کافر از آنجا رد شوند ما در راه عبور از دوزخ و زنده شدن به خداوند دود همانیدگی، آتش درد و سختی راه را ندیدیم.

نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶

دَنی: پست، ناکس، حقیر.
اینک بهشت، فضای درون بی‌نهایت باز شده، بارگاه ایمن و پناه، دیده می‌شود، پس کجاست آن گذرگاه پست
و هولناک؟ ما نه درد و سختی کشیدیم، نه آتشی دیدیم.

پس ملک گوید که آن رَوْضه‌ی خُضر
که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷

رَوْضه: باغ؛ بهشت.
خُضر: سبز.
فرشتگان می‌گویند: آن باغ سبز و آن بوستانی که در گذرگاه دیده‌اید.

دوزخ آن بود و، سیاستگاه سخت
بر شما شد باغ و بستان و درخت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸

آنجا که یک باغ سبز و خرمی را دیدید همان جهنم و تنبیه‌گاه سخت بود. ولی چون شما مرتب فضاگشایی می‌کردید و هر لحظه با خداوند یکی می‌شدید، به باغ و بستان و درخت‌زار تبدیل شد.

چون شما این نفسِ دوزخ‌خوی را
آتشی گبرِ فتنه‌جوی را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۹

نفسِ دوزخ‌خوی: نفسِ اماره که صفت دوزخی دارد.
گبر: کافر

چون شما این نفسی که آتشین مزاج است و می‌سوزاند، مرتب با چیزهای زیادی همانیده می‌شود، آشوب برپا می‌کند، کافر و فتنه‌جوست و ضرر می‌زند.

جهدها کردید و او شد پُر صفا
نار را گشتید از بهر خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۰

با کوشش و از طریق فضاگشایی آن نفس فتنه‌جو را با صفا کردید. صفا، نابی و خلوص ایجاد کردید. آن آتش دردها را برای زنده شدن به خدا، شناسایی و خاموش نمودید.

آتش شهوت که شعله می‌زدی
سبزه‌ی تقوی شد و نور هدی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۱

آتش شهوت که جاذبهٔ همانیدگی‌ها بود و شعله می‌کشید در اثر فضاگشایی، پرهیز و صبر شما تبدیل به سبزهٔ تقوا و نور هدایت شد.

آتش خشم از شما هم حلم شد
ظلمتِ جهل از شما هم علم شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۲
حلم: بردباری، شکیبایی
آتش خشم از فضا گشایی شما تبدیل به حلم، صبر و پذیرش شد. ظلمت جهل و دید همانیدگی نیز تبدیل به علم خدا شد.

آتش حرص از شما اپثار شد
و آن حسد چون خار بد، گلزار شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۳

آتش حرص، نیروی محرکه‌ای که انسان را به سوی همانیدگی‌ها می‌برد، تنگ نظری، مقایسه، حسادت و کم‌یابی، تبدیل به ایثار و بخشش شد و آن حسد نیز که مانند خار بود و درد ایجاد می‌کرد به گلزار و فراوانی اندیشی تغییر یافت.

چون شما این جمله آتش‌های خویش
بهر حق گشتید جمله پیش پیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۴

چون شما همه آتش‌های حرص و درد را که از مرکز همانیده خودتان شعله می‌کشیدند، به خاطر خدا قبل از هر چیز گشتید. [وقتی فضای درون کاملاً گشوده شد، هیچ جهنم و آتشی نمی‌ماند.]

با تشکر فاطمه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۵ گنج حضور، بخش پنجم

در تردّد مانده‌ایم اندر دو کار
این تردّد کی بود بی‌اختیار؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸

ما که مثلاً میان دو کار دچار تردید شده‌ایم این تردید و به تأخیر انداختن که کار من ذهنی‌ست، چگونه ممکن است بدون اختیار ما باشد؟ [بنابراین شک و تردید انسان در انتخاب هشیاری حضور یا هشیاری جسمی در این لحظه، نشانه‌ای از قدرت انتخاب اوست. اما اساسی‌ترین کاری که انسان باید در این لحظه انجام دهد این است که فضاگشایی کند، من ذهنی را فدا کند و به خدا و زندگی زنده شود؛ و در این کار هیچ شکی نداشته باشد و آن را به تأخیر نیندازد.]

این کنم یا آن کنم او کی گُود؟
که دو دست و پای او بسته بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹
کسی که دست و پایش بسته باشد و از خود اختیاری نداشته باشد کی ممکن است بگوید: این کار را بکنم یا آن کار را؟

هیچ باشد این تردد در سَرَم؟
که روم در بحر یا بالا پرَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۰

آیا مثلاً چنین تردیدی به مغزم می‌رسد که به اعماق دریا بروم یا به آسمان پرواز کنم؟ [البته که نمی‌رسد؛ زیرا انسان بدون داشتن وسیله نه می‌تواند به اعماق دریا برود و نه به اوج آسمان پرواز کند.]

این تردّد هست که موصول روم
یا برای سحر تا بابل روم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۱

اما انسان دچار این تردید می شود که به شهر موصل بروم یا برای یاد گرفتن فنّ ساحری به شهر بابل سفر کنم. [مولانا نماد گونه صحبت می کند. موصل می تواند فضای یکتایی باشد و بابل که محل سحر و جادوگری بوده همان ذهن است.]

پس تردّد را نباید قدرتی
ورنه آن خنده بود بر سبّلتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲

پس برای مردّد شدن، قدرت و استطاعتی لازم است. یعنی انسان وقتی میان دو یا چند کار مردّد می ماند، نشان قدرت اختیار اوست و الا اگر قدرتی در کار نباشد تردیدی نیز به دل او راه پیدا نمی کند. اگر انسان از قدرت انتخاب خود استفاده نکند در حقیقت خود را مسخره کرده است.

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

ای جوان، اینقدر قضا و قدر را بهانه تنبلی خود قرار مده. چرا گناهی که خود مرتکب شده‌ای به گردن من ذهنی دیگران، جامعه و خداوند می اندازی؟ [این جرم بی کفایتی، عدم تصمیم گیری یا انکار قدرت و امکانات ماست، که در من ذهنی مانده‌ایم و انتظار داریم خداوند این کار را کند.]

نعل او هست آن ترّد در دو کار
این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲

نعلی که شیطان، من ذهنی، بر پای انسان می زند، دودلی و ترس در انجام دو کار است. مثلاً پیش خود می گویی:
فضا را باز کنم یا فضا را ببندم، به خدا و زندگی زنده شوم یا من ذهنی و شیطان؟! ای انسان، آگاه باش و از این
دام شیطان حذر کن.

آن بکن که هست مُختارِ نبی
آن مکن که کرد مجنون و صبی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳

وقتی مردد هستی کاری را انجام بده که پیغمبران، انسان های فضاگشا و زنده به خدا، انتخاب می کنند.

آن کار را مکن که یک دیوانه یا یک کودک انجام می‌دهد. [شخص دیوانه منظور من ذهنی ست و کودک در اینجا نماد انسانی ست که شاید در ظاهر بزرگسال است اما هنوز به لحاظ معنوی بالغ نشده است.]

حُقَّتِ الْجَنَّةُ، به چه مَحْفُوفِ گشت؟
بِالْمَكَارِهِ که ازو افزود گشت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴

بهشت پوشیده شده است، اما با چه چیزی؟ با چیزهای سخت و ناخوشایند من ذهنی و درد هشیاران. زیرا محصول کشتزار، هم محصول مادی و هم معنوی، با آن سختی‌ها و ناگواری‌ها افزون می‌شود؛ چرا که ذهن باید از چیزهایی که با آن‌ها همانیده شده دست بردارد.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
«بهشت در چیزهای ناخوشایند [و درد هشیاران] پوشیده شده و دوزخ در شهوات [چیزهایی که بنظر آسان و خوشایند است، از جنس هم‌هویت‌شدگی ست.]»

بی مرادی شد قلاووز بهشت
حَقِّ الْجَنَّةِ شَنُو اِی خُوشِ سِرِشْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیشاهنگ؛ پیشرو لشکر
نرسیدن به هدف‌های من‌ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن، پیغامی دارد و راهنمای بهشت است. پیغام آن
این است که هر تلاشی با من‌ذهنی به نتیجه نخواهد رسید بلکه این قضا و کن‌فکانست که زندگی انسان را اداره
می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکزت را عدم کن. ای خوش سرشت که اصلت از
جنس خداست، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات، جدایی از همانیدگی‌ها و درد
هشیارانه، پیچیده شده است و دوزخ در شهوات، انباشتگی همانیدگی و بزرگ کردن من‌ذهنی.»

چَوِّ جَوِّ و، صَفْ صَفْ از حرص و شتاب
مَحْتَرِزِ زَآتش، گُریزان سوی آب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

چُوقِ جُوق: دسته‌دسته؛ جمع جُوقِ أَجْوَاق است.
مَحْتَرِز: دوری کننده؛ پرهیز کننده.

من‌های ذهنی از روی حرص و عَجَله‌ای که برای رسیدن به همانیدگی‌ها دارند، دسته دسته و گروه گروه از آتشِ سختی و دردِ هشیارانه می‌گریزند و به سوی آب و انرژی همانیدگی‌ها حرکت می‌کنند.

لَا جَرَمَ، ز آتش برآوردند سر
اِعْتِبَارًا اِلَّا عِتْبَارِ اِی بی‌خبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴

اِعْتِبَارًا اِلَّا عِتْبَار: عبرت بگیر، عبرت بگیر.
أَمَّا بِالْآخِرَةِ اِنْسَانُهَا، من‌های ذهنی، از آتش دردها سر برآوردند؛ ای بی‌خبر، ای من‌ذهنی، عبرت بگیر، یاد بگیر.
آنچه را که ذهنت خوشی و شادی نشان می‌دهد در حقیقت آتش و درد است.

بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول
من نی‌ام آتش، منم چشمه‌ی قبول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

گول: ابله؛ نادان
آتش دردهای هشیارانه فریاد می‌زند: «ای گیجان ابله، من آتش نیستم، بلکه من چشمهٔ رضای الهی هستم؛
بنابراین با کشیدن درد هشیارانه و انداختن همانیدگی‌ها، به مقام رضای الهی برسید.»

نعره‌ی لاضیر بشنید آسمان
چرخ، گویی شد پی آن صولجان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۰

صولجان: معرّب چوگان

در حالت فضاگشایی انسان و یکی شدن او با خدا، بدون توجه به تهدیدهای فرعونیت درون یا من‌ذهنی، درواقع فریاد «لاضیر» او به آسمان یکتایی می‌رسد، او به این شناسایی عمیق دست می‌زند که با ازدست دادن همانیدگی‌ها ضرر نخواهد کرد. در این صورت زندگی مانند چوگان، گوی من‌ذهنی و هشپاری جسمی را به حاشیه براند و همانیدگی‌هایش را از بین ببرد. [«لاضیر» بخشی از آیه قرآن است، آن‌جا که ساحران در ایمان آوردن به پیامبری موسی درمقابل تهدیدهای فرعون، فریاد برآوردند که ما با از دست دادن دست و پایمان، همانیدگی‌هایمان، ضرر نمی‌کنیم.]

نعره‌ی لاضیر بر گردون رسید
هین ببر که جان ز جان‌کندن رهید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹
ضیر: ضرر؛ ضرر رساندن

انسان با فضاگشایی و تسلیم در مقابل تهدیدهای فرعون، من‌ذهنی، که او را از رها کردن همانیدگی‌ها می‌ترساند، مانند آن ساحران است که به موسی ایمان آوردند، با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید، گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد، دست و پای همانیدگی‌ها را از هشپاری ما قطع کن که هشپاری ما از جان‌کندن در ذهن رهایی یافت.

بر هر چه همی لرزی، می دان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹

هر چیزی که تو را می لرزاند و می ترساند، و تو مجبور شده‌ای آن را به مرکزت بیاوری و از آن محافظت کنی،
بدان که ارزش تو به اندازه همان چیز است. اگر تو عاشق واقعی باشی، درونت باید یک آسمان لایتناهی،
گسترده‌تر از عرش باشد که همه چیز در آن جای بگیرد.

آن را که شفا دانی، درد تو از آن باشد
و آن را که وفا خوانی، آن مکر و فُسون باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹

هر چیزی را که با من ذهنی شفا و درمان دردهایت می دانی، شفا نیست، بلکه درد تو از آن است، زیرا تو آن را به مرکزت آورده‌ای و از آن زندگی می خواهی. شفای تو مرکز عدم است و هر چیزی را همچون باورپرستی، دردپرستی، هیجان پرستی و مکان پرستی که وفا به آلت می خوانی، وفا نبوده، بلکه جفا و من ذهنی توست. مکر و فسون ذهن و سحر و جادوی همانیدگی هاست.

كَيْفَ يَلْقَاهُ غَيْرُهُ كُلُّ مَنْ غَيْرُهُ فَنَّا
تو بیا بی تو پیش من، که تو نامحرمی تو را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳

[مولانا از زبان خدا و زندگی می گوید:] «چگونه جز او با او دیدار کند که همه چیز جز او فانی است.»
یعنی چگونه می توان با من ذهنی به پیش خدا رفت و با او دیدار کرد؟ در حالی که همه چیز غیر از او فانی است.
خدا می گوید: بدون من ذهنی ات به پیش من بیا، زیرا تو از جنس من هستی و فقط همجنس من می تواند با من دیدار کند. و تو به عنوان من ذهنی به جنس اصلی ات که من هستم، نامحرمی.

زخم نیش، اما چو از هستیِ توست
غم قوی باشد، نگردد درد سست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰
ولی اگر زخم نیش، زخم من ذهنی، از وجود و ذات تو برخیزد و حس وجود در ذهن فنا گردد. با وجود زخم‌های من ذهنی بر جان هشیاری مان هرکاری بکنیم درد کم نمی‌شود و غم نیز بیشتر می‌گردد.

شرح این، از سینه بیرون می‌جهد
لیک می‌ترسم که نومیدی دهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱

شرح این گفتار از سینه‌ام بیرون می‌جهد و می‌خواهم مسئله‌ی ذهن را برای توضیح دهم ولی می‌ترسم که ناامید شوی و بسیاری را به یأس و نومیدی کشانی.

[اگر انسان‌ها بدانند که درونشان یک بافت ذهنی وجود دارد که تمام نیش‌ها و دردها از آن است و با راهکارهای ذهن نمی‌توانند از شرش خلاص بشوند، ناامید می‌شوند.]

نی مشو نومید و خود را شاد کن
پیشِ آن فریادرس، فریاد کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

ولی مولانا می‌گوید: به‌خاطر سخنانم، ناامید نشو. فضا را باز کن، بکوش که خود را شاد کنی و با فضاگشایی در درگاهِ خداوندِ فریادرس، فریادِ عفو و توبه برآوری.

کای مُحبّ عفو، از ما عفو کُن
ای طیبِ رنجِ ناسورِ کهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

بگو ای خدای دوستدار عفو و گذشت، ما را ببخش. ای طیب زخم‌های دردناک و کهنه، به ما کمک کن.
[من ذهنی ما یک درد قدیمی هزاران ساله است که نسل به نسل با ماست و ما آن را به فرزندانمان منتقل
می‌کنیم. باید فضاگشایی کنیم تا خداوند، دردهای ما را شفا بدهد.]

با تشکر جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com